

خود را به خدمت فرا می‌خوانند با این ترتیب قشونی در حدود پنجاه تا شصت هزار نفر در خلال چند روز بسیج می‌گردد. درکنار این دستجات مسلح قوای نظامی دیگری به نام «غلام‌شاهی» نیز به چشم می‌خورد این افواج از سراسر قلمرو امپراتوری ایران انتخاب و دست‌چین می‌گردند اینان حقوق کلانی از شاه دریافت می‌نمایند و همچنین لباسهای فاخر و گران‌قیمتی نیز از نوع سواره‌نظام برتن دارند و تعداد آنها تقریباً به بیست هزار نفر تخمین زده می‌شود که با احتساب کارگر و عمده خدمت جمعاً تعدادشان برچهل هزار نفر بالغ می‌گردد که در همه موارد با جسارت و گستاخی عمل می‌کنند و با لباسی که برتن دارند در تمام قلمرو کشور شناخته می‌شوند.

تحریک و سرعت طی طریق در ایران اعجاب‌انگیز است آنان مسافتی بین چهل تا پنجاه مایل را در روز به هیچ‌نمی‌شمارند و در موارد ضروری و رویدادهای فوری که در عرض سه روز روزی هفتاد مایل را بدون توقف طی طریق می‌نمایند البته طی این مسافت بدون حمل اثاثیه می‌باشد. اما کاروانها در ایران روزانه کمتر از سی و پنج مایل در روز راه پیمائی نمی‌نمایند.

مالکیت و دریافت بهره مالکانه

برای یک مسافر بسیار دشوار است که از عرف و رسوم دریافت بهره مالکانه در کشوری چون ایران که بهره مالکانه را به‌طور نقد و گاهی هم به‌طریق غیرمنظمی از کشاورزان و زمین‌کاران دریافت می‌دارند، آگاهی به‌م‌رساند. و شما تنها می‌توانید این اطلاعات را از عده معدودی که آنهم مایل به‌ابراز چنین مطالبی

باشند کسب نمایند. با توجه به مطالب فوق اینک من مختصری از نحوه مالکیت و دریافت بهره مالکانه در ایران را به‌شرح زیر بیان می‌نمایم:

در ایران برای دریافت بهره مالکانه دو روش معروف و شناخته شده وجود دارد که یکی «شاهی» و دیگری «اربابی» است اراضی شاهی جزو خالصه‌جات دولتی و متعلق به‌شاه، و زمین‌های اربابی در مالکیت مردم و اشخاص قرار دارد یک‌هشتم از اراضی فارس و عراق جزو خالصه‌جات دولتی است و بقیه نیز متعلق به سرمایه‌داران خصوصی است وصول بهره مالکانه این اراضی بر دو روش مختلف صورت می‌گیرد که یکی به‌صورت «نقد» و دیگری با دریافت «جنس» انجام می‌پذیرد به‌این معنی که کسر وجوه نقد به‌مصرف کارخانجات قماش‌بافی و ابریشم‌بافی می‌رسد و مالیات جنس هم به‌صورت غله و حبوبات از زارعین دریافت می‌گردد. اراضی خالصه مالیاتی برابری نصف تولیدات فرآورده‌های خود به‌خزانه شاهی پرداخت می‌نمایند درقبال وصول چنین مالیاتی شاه نیز مخارج آبیاری و لایروبی قنوات را شخصاً پرداخت می‌نماید. در حقیقت زمین‌کاران هر ساله مطابق برداشت محصول، بهره مالکانه پرداخت نمی‌نمایند و شاه سالیانه از آنها مالیات مطالبه نمی‌نماید بلکه بهره مالکانه نزد کشاورزان باقی می‌ماند تا قشون شاهی به‌حوالی آن منطقه نزدیک شود و آن‌موقع «کلانتش» آن محل دستور جمع‌آوری و پرداخت بهره مالکانه را جهت مصارف قشون صادر می‌نماید و در بعضی موارد نیز در صورت احتیاج هر ساله مقداری وام و مساعده به‌کشاورزان پرداخت می‌گردد.

زمین‌های اربابی را معمولاً مالکین برای خود کشت و کار می‌نمایند و مالک معمولاً بذر و گاو برای شخم زدن و آب کشیدن را در اختیار زارع می‌گذارد و هنگام برداشت محصول پس از کسر

مساعدده و وامهای قبلی مقدار یک پنجم از محصول را به کشاورز پرداخت می‌نماید و یک‌دهم را نیز بابت مالیات به دولت پرداخت می‌نماید. چنانچه بهره مالکانه نقداً دریافت گردد بایستی یک پنجم آن بابت مالیات به دولت پرداخت گردد و اگر مالک شخصاً زمین خود را کشت و کار نماید تنها عوارضی به دولت پرداخت خواهد نمود و بقیه محصول به خود او تعلق خواهد داشت. به گمان من در اراضی «نقد» یا خالصه‌جات معمولاً مالیات نیز به صورت جنس دریافت می‌گردد و بطوری که شنیده‌ام در پاره‌ای موارد هم به صورت نقد پرداخت می‌شود. در بعضی مواقع شاه عمده‌جات خود را جهت کشت و کار زمین‌ها مأمور می‌نماید در چنین مواردی بهره مالکانه به صورت جنس دریافت می‌گردد واقعاً اگر ما تجارت و داد و ستد بازرگانی ناچیز ایران را مورد بررسی قرار دهیم و مبالغ گزافی را که شاه برای لایروبی قنوات پرداخت می‌کند در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که چرا شاه مالیات و عوارض دولتی را به شیوه جداگانه و مختلف (نقدی و جنسی) وصول می‌نماید.

در بیشتر نقاط ایران آب کمیاب و زمین‌های زراعتی به وسیله قنات و کانال‌های سطحی آبیاری می‌شوند زمین‌هایی که دارای آب فراوان می‌باشند هر جریبی دوازده پوند به فروش می‌رسند کشاورزانی که اضافه برمآزاد کشت و کار خود آب داشته باشند از این رهگذر سود فراوانی خواهند برد با یک چاه خوب و تعدادی گاو و چند تن عمده در بیست و چهار ساعت می‌توان یک زمینی به مساحت دو جریب را آبیاری نمود.

بطوری که کسب اطلاع کرده‌ام زمین‌های کنار رودخانه‌ها مالیات چندانی به دولت پرداخت نمی‌نمایند چنانچه فردی چنین زمین‌های بایری را آباد و قابل کشت نماید برای مدتی از پرداخت مالیات معاف خواهد بود و او می‌تواند این زمین را به فرزندان خود

به هر صورتی که مایل است واگذار نماید.

زمین‌های فاریاب دشتستان معمولاً جزو خالصه‌جات می‌باشند و زارعین چنین اراضی مالیات و بهره مالکانه خود را به صورت اسب و قاطر به دولت پرداخت می‌نمایند مضافاً به اینکه مقداری از این اراضی به افراد و مالکین خصوصی تعلق دارد.

سربازانی که در بعضی از اراضی به کشت و کار اشتغال دارند به مجردی که به خدمت فراخوانده شوند ناچارند کشته خود را به دوستان خویش واگذار نمایند و خود به محل خدمت عزیمت نمایند. با اینکه زمین‌های اربابی در ایران متعلق به اشخاص می‌باشند ولی طبق عرف و قوانین ایران مالک اجازه ندارد زمین خود را بایر و بدون کشت رها نماید و یا به عبارت دیگر او مجبور است سالیانه مالیات ملک را بر اساس اراضی زیر کشت به دولت پرداخت نماید. چنانچه مالک و دولت باهم توافق نمایند که زمینی را با نظر یکدیگر کشت و کار نمایند کار بسیار خوبی است ولی به ندرت چنین توافقی پیش می‌آید. به گمان من این یکی از قوانین بسیار خوب ایران به شمار می‌آید ظاهراً دیگر ترتیبات نیز از زمان قدیم تاکنون وجود داشته است. من بایستی بگویم که این اطلاعات را از یک صاحب‌منصب که از طرف دولت مأمور دریافت مالیات شاهی و عوارض اربابی بوده است کسب نمودم.

«مستوفی» یا دفتردار مأمور است که مبلغ مالیات و عوارض دریافتی را در دفاتر دولتی ثبت نماید و او همچنین مسئولیت دارد که صورتی از وجوه دریافتی و پرداختی را به دولت تهیه نماید کلانتران و دیگر صاحب‌منصبان دولتی که می‌خواهند از انباردار و مسئول سیورسات جنسی دریافت نمایند بایستی صورت اجناس درخواستی خود را به امنای مستوفی برسانند.

در اقصی نقاط کشور انبارهای غله دولتی وجود دارد که از طریق عوارض مالیاتی و بهره مالکانه خالصه‌جات وصول می‌گردد. هر انبار غله زیر نظر یک انباردار یا صاحب‌منصب دولتی اداره می‌شود حاکم هر شهر نیز موظف است که بر وظایف این کارگزاران نظارت نماید و هر انباردار نیز تعدادی سرئوس در استخدام دارد که همیشه آنها را به‌دهات تحت حوزه عملیات خود اعزام می‌دارد تا اطلاعات و اخبار موردنیاز را کسب و به‌وی گزارش نمایند.

پیشینه کشاورزی

کشاورزی در ایران از کهن‌ترین تمدن‌هاست و در طول تاریخ، این کشور به‌عنوان یکی از مراکز اصلی تولید و تجارت غله در منطقه خاورمیانه شناخته شده است. در دوره‌های باستان، کشاورزی عمدتاً بر پایه سیستم‌های سنتی و استفاده از نیروی انسانی و ابزارهای ساده انجام می‌گرفت. با گذشت زمان و توسعه تمدن، فنون آبیاری و کشت و برداشت پیشرفت کرد. در دوره اسلامی، کشاورزی رونق بیشتری گرفت و با ورود اعراب و مسلمانان، فنون جدیدی در زمینه آبیاری و کشت و برداشت به ایران منتقل شد. در دوره صفویه، کشاورزی به‌عنوان یکی از پایه‌های اقتصاد کشور شناخته شد و با توسعه سیستم‌های آبیاری و کشت و برداشت، تولید و تجارت غله در ایران رونق بیشتری گرفت. در دوره قاجار، کشاورزی به‌عنوان یکی از پایه‌های اقتصاد کشور شناخته شد و با توسعه سیستم‌های آبیاری و کشت و برداشت، تولید و تجارت غله در ایران رونق بیشتری گرفت. در دوره پهلوی، کشاورزی به‌عنوان یکی از پایه‌های اقتصاد کشور شناخته شد و با توسعه سیستم‌های آبیاری و کشت و برداشت، تولید و تجارت غله در ایران رونق بیشتری گرفت.

تهیه و تنظیم نموده که آن را در ۴۷۲ صفحه به قطع وزیری در سال ۱۸۳۴ در لندن منتشر نمود. اینک ما گلچینی از ترجمه این سفرنامه را به طور خلاصه به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسانیم.
«مترجم»

بخش هفتم

همانطوری که در بخش‌های سوم و چهارم این کتاب دیدیم سرهاردفورد جونز یک بار در زمان سلطنت جعفرخان زند به عنوان دبیر دوم کنسولگری انگلیس در بصره، و یک مرتبه هم برای خرید جواهرات سلطنتی در زمان لطفعلی خان زند به شیراز آمد ولی برای بار سوم او در مقام سفیر پادشاه انگلستان در سال ۱۸۰۸ وارد ایران شد و بطوری که در یادداشت‌هایش خواهیم دید وی به علت آشنائی به زبان فارسی و دوستی با میرزا بزرگ قائم مقام وزیر عباس میرزا توانست دوباره اعتماد دولت ایران را (پس از بی‌اعتنائی حکومت هند به مفاد قرارداد ژنرال ملکم) به خود جلب نماید و هیئت فرانسوی را به ریاست ژنرال گاردان از ایران اخراج نماید.

سرهاردفورد جونز یادداشت‌های سفارت خود را در ایران تحت عنوان کتابی به نام

An Account of the Transaction of His Majesty's Mission to the court of Persia in the years. 1807 - 11.

رهسپار شدیم. هیئت دیپلماسی انگلیس عبارت بودند از خود من سفیر، ماژور اسمیت^۴، منشی هیئت، جیمز موریر^۵ منشی مخصوص، توماس هنری شریدان^۶ معاون سیاسی، کاپیتان جیمز سوترلند^۷ نقشه بردار و کورنت ویلوک^۸ که همراه میسیون ژنرال ملکم بود ولی بعدها در بمبئی توقف نمود و، یک منشی ایرانی که به وسیله آقای دنکان^۹ به من معرفی شده بود.

در تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۸۰۸ لانرید^{۱۰} وارد ساحل بوشهرگردید و بنا به تقاضای من آقای بروس^{۱۱} نماینده کمپانی هند شرقی در بوشهر به استقبال ما شتافت و پس از یک مذاکرات طولانی او همان شب به شهر مراجعت کرد تا موضوع را به اطلاع حاکم شهر (کسی که از جوانی او را می شناختم) برساند و مقدمات تشریفات ورود ما را به ساحل فراهم نماید.

صبح روز بعد آقای بروس با کمال خوشحالی اطلاع داد که مراسم ورود مطابق میل ما آماده و تدارک دیده شده است. روز بعد شیخ عبدالرسول^{۱۲} و تجار و اعیان و رجال شهر به کشتی لانرید آمدند تا به ما خیرمقدم بگویند و مقارن ظهر همان روز با تشریفات کامل به اتفاق هیئت دیپلماسی و مقامات محلی که به استقبال آمده بودند با قایق های گشتی سلطنتی وارد ساحل شدیم. کاپیتان کوربت فرصت را از دست نداد و بلافاصله با کشتی خود به طرف هندوستان حرکت نمود.

4- Major Smith

5- James Morier

6- Thomas Henry Sheridan

7- James Sutherland

8- Cornet Willock

9- Duncan

10- Laneride

11- Bruce

۱۲- شیخ عبدالرسول پسر شیخ نصر حاکم بوشهر. «مترجم».

از بمبئی تا شیراز (۱۲ سپتامبر تا ۲۴ دسامبر ۱۸۰۸)

ژنرال ملکم پس از گفتگوی مختصری با مقامات ایرانی در شیراز، تصمیم گرفت که از ایران خارج گردد و مستقیماً با کشتی از بوشهر به کلکته مراجعت نماید (۱) بلافاصله فرماندار کل نامه ای به من نوشت که بدون تأخیر و تا آنجا که ممکن است هرچه زودتر به طرف ایران حرکت نماید.

برحسب اتفاق کشتی سلطنتی لانرید جهت تعمیرات تحت فرماندهی کاپیتان کوربت^۱ به بمبئی آورده شد، و سرادوار پلو^۲ فرمانده ناوگان سلطنتی در بمبئی پس از آنکه شنید که من می بایست هرچه زودتر به ایران حرکت نمایم دستور داد تا کشتی لانرید ما را به ساحل ایران برساند، و من از این بابت بسیار خوشحال شدم. بنا براین بعد از دریافت نامه لرد نیستو^۳ در تاریخ ۱۲ دسامبر سوار کشتی لانرید شدم و همراه با یک کشتی کوچک دیگر موسوم به سافر متعلق به شرکت سلیف به طرف سواحل ایران

1- Corbett

2- Edward Pellow

3- Nistow

هنگامی که وارد بوشهر شدیم به خوبی دریافتیم که دربار ایران به این نتیجه رسیده است که ژنرال ملکم با این نقشه به هندوستان مراجعت کرده تا در رأس قشون نیرومندی به ایران لشکرکشی نماید و یکی از شاهزادگان تبعیدی زند را که در بمبئی اقامت دارد به سلطنت قلمرو جنوب ایران برساند. این شایعات موقعیت مرا در وضع نامطلوبی قرار داده بود.

عبدالله آقا یک شخصیت ترک که هنگام اقامت من در بصره چند سالی حاکم آن شهر بود اینک به حال تبعید بسر می برد، این شخص محترم وقتی که شنید من وارد ساحل شدم به استقبال آمد و هنگامی هم که وارد شهر شدم از من تقاضای ملاقات خصوصی کرد و به مجردی که تنها شدیم گفت که نامه ای از میرزا بزرگ^{۱۳} دوست قدیمی و درعین حال صاحب قدرت ما برایم آورده است. اما وقتی که نامه را خواندم بسیار ناامید شدم چرا که غیر از احوال پرسی و تمهیت ورود، حاوی مطالب دیگری نبود، عبدالله آقا که متوجه نگرانی من شده بود گفت این نامه تمام مطالب میرزا بزرگ را دربر ندارد و غیر از این مکتوب، یک پیغام مختصر ولی مهم شفاهی نیز برای شما دارم و آن پیغام این است: که هرچه زودتر مرا از هدف و نقشه خود به وسیله عبدالله آقا آگاه کنید، شما دارای دوستان زیادی در بین تجار و محترمین شهر هستید و اگر به مقصود خود نائل نشوید مقصر خود شما هستید ممکن است من برای مذاکره با شما انتخاب شوم در آن صورت از هرگونه کمک و راهنمایی من محروم خواهی بود. آن بچه ها که شما قبلاً در شیراز دیده اید همه اکنون مرد شده اند و یکی از آنها وزیر و

پیشکار یکی از شاهزادگان است ولی بدون اجازه او نمی تواند در مأموریت شما دخالت نماید.

یکشنبه سیزدهم نوامبر جعفر علی خان نماینده انگلیس در شیراز پیغامی برایم فرستاد که شاهزاده یک نفر میهماندار جهت من تعیین کرده است تا پس از ورود به شیراز ما را تا تهران همراهی نماید و همزمان نامه دیگری از جعفر علی خان داشتم که آقای شریدان متن آن را به شرح زیر در یادداشت های خود آورده است. جعفر علی خان نامه جداگانه ای به سرهاردفورد نوشت که در آن گفته شده که ظاهراً به علت نفوذ میرزا بزرگ در تهران مسلم بود که به مجرد ورود شما به ایران با پذیرائیهای گرمی مواجه خواهید بود. در روز ۲۵ نوامبر تصمیم گرفته شد که تمام تعهداتی را که ژنرال ملکم به نام حکومت هند بریتانیا نسبت به ایران تقبل نموده پذیریم و در صورت لزوم و از بعضی جهات نیز خواسته های آنها را هم آهنگ و مورد مطالعه قرار دهیم. در رابطه با این موضوع آقای شریدان در یادداشت هایش نوشت «رو نوشت نامه سرهاردفورد به نصرالله خان (۲) وزیر شاهزاده حاکم شیراز حاکی از آنست که اولاً تمام تعهدات ژنرال ملکم را نسبت به دولت ایران بدون چون و چرا می پذیرد^{۱۴} و دوماً سرهاردفورد مایل است که ایران را در جنگ با روسها با ارسال مهمات و تجهیزات از هر نوع که بخواهد یاری و مساعدت نماید.» در تاریخ چهارم دسامبر محمد زکی خان یکی از صاحب منصبان مورد توجه شاهزاده به عنوان میهماندار من تعیین، و در روز ۱۲ دسامبر خود را به بوشهر رسانید من دستور دادم تا اسکادران سواره نظام و تمام دیپلماتهای هیئت در چادری

۱۴- برای اطلاع بیشتر در این مورد به یادداشت های مترجم در ذیل بخش پنجم

مراجعه شود.

۱۳- در بخش چهارم به یادداشت های مترجم زیر نام میرزا عیسی مشهور به

میرزا بزرگ مراجعه شود. «مترجم».

که سرپا کرده بودیم جهت ملاقات با او حاضر شوند.

روز ۱۵ دسامبر برای آخرین بار با عبدالله آقا ملاقات نمودم تا نامه خصوصی او را جهت میرزا بزرگ دریافت نمایم چون نامه حاضر نبود ستوان ویلوک را نزد او گذاشتم تا نامه را از او بگیرد.

ما پوشهر را به قصد شیراز ترک نمودیم و کمی بعد وارد پرازان شدیم در اینجا نامه‌ای از جعفر علی خان دریافت داشتم که دوست من آقای شریدان در دفتر خاطراتش راجع به آن چنین می نویسد «یک نامه از جعفر علی خان رسید که گویا از جواب سرهارفورده چنین استنباط کرده است که بایستی سفیر فرانسه توقیف و بازداشت گردد، سرهارفورده در جوابش نوشت که او از چنین نقشه‌ای متنفر است و به طور صریح به جعفر علی خان دستور داد که در پاسخ به وزیر شاهزاده بگوید که از شنیدن این مطلب بسیار وحشت زده شده است و درحقیقت مفهوم پیغام جعفر علی خان این بود که تمایلات وزیر شاهزاده را به اطلاع من برساند در اینجا قصد من این است که طرز تفکر ایرانیها را به اطلاع خوانندگان برسانم که چگونه به حربه خدعه و نیرنگ متوسل می شدند و در واقع نه نصرالله خان و نه شاهزاده حاکم قدرت آنرا نداشتند که سفیر فرانسه را توقیف نمایند بلکه آنها مایل بودند که من هیئت دیپلماسی فرانسه را دستگیر و به بمبئی اعزام نمایم بطوری که کم و بیش از تهران کسب اطلاع می شد اطمینان یافتیم که در کشمکش و اختلافات بین من و ژنرال گاردون رویهمرفته اوضاع به نفع من تمام خواهد شد لذا احتمال می رود که شاه در یک لحظه حساس چنین تصمیمی تند و غیر عادلانه اتخاذ نموده، و به چنین شیوه غیر محتمل و غیر معقول متوسل شده است.

صبح روز ۲۲ دسامبر به طرف خشت حرکت نمودیم و در اینجا

خود را آماده نمودم که با دوست قدیمی و فوق العاده صمیمی خود زال خان یعنی همان کسی که بعد از ملاقات با لطفعلی خان (همان طوری که در مجلد قبلی شرح داده‌ام)^{۱۵} دیگر او را ندیده بودم ملاقات نمایم.

او در تغییر و تحولات سلطنت دو عضو اصلی بدن خود یعنی چشم‌ها و زبان‌ش را از دست داد و تعداد زیادی تفنگچی به استقبال ما فرستاد و کمی قبل از آنکه وارد چادر خود شوم شخصاً به دیدار من شتافت آن پیرمرد از اینکه دوباره مرا ملاقات کرده بسیار خوشحال به نظر می رسید و بلافاصله از من خواست تا هر خدمتی که از دستش برمی آید برایم انجام دهد او گفت میرزا بزرگ تنها مردی است که فعلاً قدرت را در دست دارد و مرتب با وی در مکاتبه می باشد و گفت با تجربه‌ای که از گذشته دارم می دانم که نفوذ شما در میرزا بزرگ بیشتر از من می باشد او همچنین اضافه کرد که قاچارها حالا قدرت را در دست دارند و من خوشحالم که چشمانم را از دست دادم تا شاهد موفقیت و پیشرفت قدرت آنها نباشم و تنها یک مسئله است که من تا روز مرگ خود را مستحق ملامت و سرزنش می دانم و آن این است که چرا در مقابل پیشنهادهای منطقی و عاقلانه شما به لطفعلی خان قبل از سفر آن به بندر ریگ، ایستادگی کردم اگر ما به آن توصیه‌ها عمل می کردیم شاه حالا زنده و بر اریکه سلطنت بود و زال پیر نیز چنین عاجز از کار افتاده نبود. در تمام مدتی که با اعلیحضرت (یعنی لطفعلی خان) بودم همیشه از شما راضی بود و نام شما ورد زبان‌شان بود و اغلب اوقات به ما می گفت آن «فرنگی» از تمام ماها با هوش تر است و اگر زنده بمانم و بار دیگر او را ببینم هرگز ما را تنها نخواهد گذاشت آقای

۱۵- برای اطلاع بیشتر به بخش چهارم همین کتاب مراجعه شود. «مترجم».

شریدن در رابطه با کور شدن زالخان که من فکر می‌کنم کاملاً حقیقت دارد چنین نوشته است «کمی بعد از آنکه آغامحمدخان شاه زند را به قتل رسانید زالخان حاکم خشت نیز به اسارت او درآمد بطوری که گفته می‌شود آغامحمدخان قبلاً قصد نداشت صدمه‌ای به او برساند ولی وقتی که او را به حضور او آوردند زالخان نتوانست بر خود مسلط شود و بیش از حد بی احتیاطی نشان داد شاید هم به همین خاطر آغامحمدخان دستور داد تا چشم‌هایش را کور کردند لیکن او همچنان با صدای بلند به خان قاجار پرخاش می‌کرد اخته (هیچ نام و صفتی در ایران زشت‌تر و نارواتر از آن نیست که در مورد کسی به کار برده شود) فرمان داد تا نصف زبانش را قطع نمایند، چنانچه از بدحرفی و فحاشی دست کشید کاری با او نداشته باشند والا نصف دیگر زبانش را نیز قطع نمایند. دستور آغامحمدخان فوراً اجرا شد و پس از آن زالخان دیگر قادر به مکالمه نبود اما بعدها که از زندان آزاد و به خانه‌اش مراجعت کرد در اثر ممارست و تمرین با همان نصف زبان توانست به گفت و شنود بپردازد بطوری که سرهارفورد به من می‌گفت که او کلمات را خیلی واضح‌تر از زمانی که سالم بود ادا می‌نماید و من به خوبی پی بردم که جملاتی که از دهانش خارج می‌شود به خوبی قابل فهم و تشخیص است.»

بیست و سوم دسامبر ما به طرف کازرون حرکت کردیم و روز بعد وارد آن شهر شدیم در کازرون از جعفرعلی‌خان نماینده انگلیس در شیراز خواستم که با من ملاقات نماید آقای شریدان راجع به ورود جعفرعلی‌خان در تقویم روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «جعفرعلی‌خان به ما ملحق گردید. او دارای ظاهری آراسته و قیافه بسیار زیبایی است سرهارفورد به خاطر خدماتی که برای هیئت انجام داد به گرمی از وی استقبال نمود» جعفرعلی‌خان می‌گفت که

شاهزاده حاکم شیراز بسیار مایل است که او پرایش‌روزنامه‌های انگلیسی را بخواند و هنگامی که دانست که دولت آلمان یکصد و بیست هزار تن سپاهی مسلح دارد و بیست و پنج هزار نفر از آنها تنها در یک جنگ کشته شدند بسیار در شگفت ماند و گفت چنین امری محال است و او باور نمی‌کند زیرا در سخت‌ترین و طولانی‌ترین جنگ‌های خودمان هرگز بیش از پنجاه تا صد تن کشته نداشته‌ایم جعفرعلی‌خان همچنین به من گفت که علت موفقیت سرهارفورد و شکست ملکم این است که سرهارفورد برای مدتی در پوشش اقامت کرد و از هر پیش‌آمدی به نفع خود بهره‌برداری نمود و رفتار او نصرالله‌خان را تحت تاثیر قرار داد و از طرفی وضع مبهم و رفتار مشکوک و غیرصادقانه سفیر فرانسه نیز موجب گردید که مشاوران و وزراء پادشاه به وی توصیه نمایند که سفیری را که مستقیماً از دربار لندن اعزام شده به حضور بپذیرد جعفرعلی‌خان در ادامه گفتار خود اضافه کرد که ملکم همیشه در مذاکرات خود با دربار تهران را تهدید می‌کرد که اگر سفیر فرانسه را اخراج نکنید لامحاله به کلکته مراجعت می‌کنیم و از فرمانفرمای هند می‌خواهم که دولت ایران را با توسل به نیروی نظامی و ادار به این کار نماید با این ترتیب موفقیت سرهارفورد چندان هم به تغییر و تحولات سیاست اروپا بستگی ندارد بلکه مربوط به پشتکار و جدیت خود سرهارفورد بوده و از طرفی دیگر سوءظن شخص شاه و وزیرایش به نقشه‌های دولت فرانسه بود که احتمال می‌دادند چنانچه بپذیرند که فرانسویها از طریق ایران به هندوستان لشکرکشی نمایند آنها از پادشاه ایران خواهند خواست تا مبلغی نقد به عنوان قرض و همچنین تعداد زیادی اسب و شتر و قاطر در اختیارشان گذاشته شود.»

هنگامی که از کازرون حرکت کردیم یک افسر ایرانی به نام

کریم‌خان که چاپاری از تهران اعزام شده بود اولین فرمان شاه و وزرایش را به من ابلاغ کرد این فرمان حاکی از آن بود که روسها شکست سختی متحمل شدند و در نتیجه قلعه و شهر ایروان را رها نمودند و همچنین در این نامه آمده بود که وقتی این خبر به تهران رسید شاه گفت که قدم سرهارفورد جونز مبارک است و من فکر می‌کنم بایستی با او وارد مذاکره شویم.

پس از دریافت فرمان دستور دادم تا تمام افراد هیئت در چادر کار من جمع بشوند و متن نامه شاه را استماع نمایند و همچنین ترتیبی دادم تا مضمون نامه به اطلاع تمام افسران ایرانی که همراه ما بودند نیز برسد و ضمناً یکدست ملبوس و مبلغی نیز به عنوان انعام به حامل فرمان هدیه کردم.

۲۴ دسامبر ما به سه مایلی شیراز رسیدیم در این محل به فرمان شاهزاده حاکم شیراز یکک دستگاه از چادرهای اختصاصی و مجلل او را جهت ما برافراشتند و ورود ما به شهر بسیار باشکوه و احترام آمیز بود و جمعیت زیادی از هیئت استقبال کردند.

آقای شریدان در این رابطه در یادداشت‌هایش نوشت: «... میهماندار بسیار مواظب بود که ما بدون هیچ مزاحمتی وارد شهر شویم و هنگامی که وارد اقامتگاه اختصاصی شدیم با شیرینی و تنقلات دیگر از هیئت پذیرائی به عمل آمد و کمی بعد عبدالله خان (۳) پسر وزیر اعظم به دیدار ما شتافت.

شیراز ۲۴ دسامبر تا ۱۲ ژانویه ۱۸۰۹

خوب! من حالا در شیراز هستم: ولی با احساس متفاوت و شرایط دیگری نسبت به سفرهای قبلیم!

کجاست آن شهریار بزرگ‌مرد، و پراستی آن شیر میدان‌چنگ که من افتخار دوستی و نزدیکی را با او داشتم. ولی او به وسیله خیانت به طرز فجیع و ناجوانمردانه‌ای از بین رفت! کجاست آن طفل پادشاه، و آن کودک معصوم که با شیرین‌زبانیهایش مرا سرگرم می‌کرد! بلی زنده است! اما دریغ، به طور غیرانسانی ناقص‌العضو و ازکارافتاده! کجاست آن مرد رذل که از روی جاه‌طلبی از اعتماد پادشاه سوءاستفاده کرد، و شهروندان خود را به مصیبت و بدبختی مبتلا نمود بلی او مرده است! من امیدوار و مطمئن هستم که او سزای قساوت و بیرحمی‌های خود را دریافت خواهد نمود! کجاست آن وزیر بزرگ و مهربان میرزا محمد حسینی^{۱۶} که از روی میهمان‌نوازی در خانه‌اش همیشه به روی من باز بود! کجاست آن سید ضعیف‌الجثه خنده‌رویی که هیچگاه در کلبه محقرش به روی من بسته نمی‌شد و همیشه آماده بود که خدمتی برای من انجام دهد! کجاست محمدعلی میهماندار و دوست قدیمی و بذله‌گوی من! کجاست محمدعلی آن تاجر چاق و تنومند که پس از اولین سفرم به شیراز در سال ۱۷۸۶ با او آشنا شدم و پس از آن همیشه مواظب حال من بود! کجا هستند بقیه دوستان و عزیزان من از هر طبقه. اما افسوس که امروز ایران برای من دنیای دیگری است!

امروز نصرالله‌خان به دیدن من آمد او مرد سالخورده‌ای است که هیئت ظاهری او برخلاف وزرای دوره زندیه (که اغلب آنها

۱۶- منظور لطفعلی‌خان زند است.

۱۷- خسرومیرزا پسر لطفعلی‌خان. «مترجم».

۱۸- حاجی ابراهیم‌خان شیرازی.

۱۹- میرزا محمدحسن وفا وزیر و معلم لطفعلی‌خان زند. «مترجم».

۲۰- سید مرتضی به بخش چهارم مراجعه شود.

را می‌شناختم) چندان گیرایی و جذابیت نداشت. اول ژانویه روزی بود که می‌بایست با شاهزاده حاکم ملاقات نمایم در اینجا خوشحالم که باز به یادداشت‌های دوستم آقای شریدان برگردم. «ساعت ۱۲ ظهر ما به اتفاق محمد زکی خان میهماندار که سرهارفورد را همراهی می‌کرد حرکت نمودیم جلو سرهارفورد هفت اسب با زین و یراق طلا تماماً ساخت انگلیس که همه به سبک اروپائی آرایش یافته درحالی که هفت غلام ایرانی سوار آنها بودند به عنوان چنیبت دیده می‌شدند، هیئت دیپلماسی نیز پشت سر سفیر برحسب مقام و رتبه درحالی که ستوان و یکوف پیشاپیش آنها قرار گرفته بود به حرکت درآمدند.

کوچه‌های شیراز همانطوری که اغلب گفته شد بسیار تنگ، و در بعضی جاها به زحمت دو سوار کنار هم می‌توانند عبور نمایند خانه‌ها آجری ولی هیچ پنجره‌ای به کوچه‌ها باز نمی‌شود و با این ترتیب مدتی طول کشید تا ما به بازار وکیل که به وسیله کریم خان احداث گردید رسیدیم در وسط بازار داروغه شهر در ایوانی نشسته و به کارهای روزمره رسیدگی می‌نمود و هنگامی که به جایگاه او نزدیک شدیم برحسب تصادف گزمه‌ها می‌خواستند مقصری را به چوب و فلک ببنند به مجردی که داروغه ما را دید با صدای بلند گفت «عفو کرده‌ام»^{۲۱} و بلافاصله از جایش برخاست به سفیر ادای احترام کرد سرانجام ما از بازار گذشتیم و به یک حیاط وارد شدیم و از آنجا هم گذشتیم تا به حیاط سوم رسیدیم صحن این حیاط‌ها مملو از جمعیت بود در اینجا ما به دروازه حیاطی که می‌بایست مراسم رسمی انجام گیرد، رسیدیم و بلافاصله پیاده شدیم و وزیر تشریفات نیز آماده پذیرائی بود.

۲۱- عیناً از فارسی در متن انگلیسی. «مترجم».

پس از عبور از دروازه وارد باغ مستطیل‌شکلی که اطراف آن را دیوار کشیده بودند شدیم در وسط این باغ یک خیابان پهن و عریض ما را به طرف ساختمان اصلی هدایت می‌کرد در این باغ یک نهر آبی به پهنای دوازده تا سیزده پا مشاهده می‌شد که در فواصل معین فواره‌هایی در آن تعبیه کرده بودند و در هر دو طرف کانال سنگ‌فرش وسیعی با سنگ مرمر احداث شده که ظاهراً گارد شاهزاده یا دیگر اقواج نظامی در آنجا صف می‌کشیدند یک افسر دون پایه روسی که در جنگ ایران و روسیه دستگیر شده و شایع کرده‌اند که مسلمان شده است حالا به نام پیر روس‌خان شهرت یافته در اینجا ایستاده است و به علاوه طبال همان رژیمان که در همان موقع به اسارت درآمد، کنار دست همین افسر نیز به نمایش گذاشته شده است.

ما در امتداد یکی از این خیابانهای سنگ‌فرش بین کسانال و دستجات نظامی عبور کردیم و در نقطه‌ای که معمولاً ایرانیها تعظیم می‌کنند کلاه از سر برداشتیم و تقریباً فاصله نسبتاً زیادی را با قدم طی کردیم تا وارد اطاق شدیم در گوشه اطاق شاهزاده در کسوت بسیار زیبایی جلوس کرده بود قبای سفید زردوزی شده برتن داشت که بر روی آن عبائی از شال عالی پوشیده و روی شانه‌هایش پوست خز بسیار زیبای سیاه‌رنگی دیده می‌شد و در مقابلش یک کاسه طلای میناکاری که من فکر می‌کردم حاوی شیرینی یا نوعی تنقلات است به چشم می‌خورد لیکن بعدها به من گفته شد که اینها مروارید هستند که شاهزاده درحین انجام کارهایش با آنها بازی و خود را سرگرم می‌نماید.

یک کلاه ایرانی که شال بسیار زیبایی به دورش پیچیده بود به سر داشت و انگشترهای گران‌قیمتی بر انگشتانش بود و شمشیر مرصعی نیز بر کمرش دیده می‌شد خلاصه کلام آنکه او از حیث

لباس و هیئت ظاهر به تمام معنی یک شاهزاده بود نام او شاهزاده حسنعلی میرزا (ع) و جوانی بسیار زیبا و خوش قیافه به نظر می‌رسید. نصرالله‌خان وزیر او در مقابلش ایستاده بود. در سمت چپ شاهزاده از بالا به پائین سفیر و دیگر اعضاء هیئت به ترتیب مقام و رتبه نشستند سه تن از محارم و نزدیکان شاهزاده یعنی یوسف بیگ گرجی، و عبدالله‌خان پسر وزیر اعظم و میهماندار، زکی‌خان در سمت چپ شاهزاده و در پائین جایگاه هیئت دیپلماسی ایستادند و جعفرعلی‌خان نماینده انگلیسی چون ایرانی نبود اجازه نشستن یافت. با اینکه سرهارفورد فارسی را به روانی انگلیسی صحبت می‌کرد معیناً هنگام مکالمه با شاهزاده نصرالله‌خان دوباره مطالب را برای شاهزاده تکرار می‌کرد.

این ملاقات چندان طول نکشید و پس از صرف قهوه و کشیدن قلیان پس از نیم‌ساعت یا کمی بیشتر به‌خانه مراجعت کردیم. روز سوم ژانویه در خانه نشسته بودم که به‌من گفتند شخصی به نام حاجی یوسف به اتفاق یک نفر دیگر که ظاهراً تازه واردی است می‌خواهد با من ملاقات نماید گفتم آنها را به داخل اطاق هدایت نمایم هنگامی که حاجی یوسف را دیدم فوراً او را شناختم چراکه او دوست قدیمی من و زرگرباشی لطفعلی‌خان زند بود، که حالا به اتفاق شخصی که عبدالله‌آقا پیغام‌مرا به وسیله او به میرزا بزرگ رسانیده به دیدن من آمده بود.

در خلال چند روزی که در شیراز بودم او به دیدن من نیامده بود فکر کردم شاید مرده است. پس از مصافحه و احوال‌پرسی حاجی یوسف گفت «الحمدالله که ترا باز دیدم»^{۲۲} و آنگاه گفت قاصدی که نزد میرزا بزرگ فرستاده بودید امروز به‌خانه من وارد شد و

۲۲- عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «مترجم».

نامه‌ای از میرزا بزرگ برایم داشت که از من تقاضا کرده بود که همراه نامه‌رسانش با شما ملاقات نمایم سپس آن مرد قاصدنامه‌ای از میرزا بزرگ به‌دستم داد که مضمون آن بسیار سرد و در عین حال کوتاه و مختصر بود متن نامه این بود که نامه شما را دریافت داشتم و می‌بایست به بعضی اراجیف و اباطیلی که می‌شنوید توجه نکنید! من به قاصد گفتم امروز برو و استراحت کن و فردا نامه‌ای برای اربابت عبدالله‌خان می‌نویسم پس از رفتن قاصد حاجی یوسف کیسه کوچک سبزرنگی را از جیب بیرون کشید و نامه‌ای به‌دستم داد که به خط میرزا بزرگ بود میرزا بزرگ خطاب به‌من نوشت که شما به‌جای اینکه مستقیماً به‌من بنویسید مطالب خود را به عبدالله‌آقا بگوئید من تمام مکاتبات شما را با وزرا در تهران دیده‌ام، و اگر من هم نزد شما بودم بهتر از این نبود آنچه که محمد نبی (ع) به شما گفته است عین حقیقت است من شکی ندارم که شما به‌طور شاید و باید می‌توانید ابرهای تیره و تاری که آسمان مذاکرات را در شیراز پوشانده از بین ببرید ممکن است راضی کردن شاهزاده برای شما تا اندازه‌ای مشکل باشد اما اگر در این رابطه دچار سوءظن شدید یا تأخیری در مذاکرات روی داد قویاً مراتب را به میرزا شفیع^{۲۳} بنویسید فرانسویها در تهران به‌آسمان و زمین متوسل می‌شوند تا از ورود شما به تهران جلوگیری نمایند ولی شما خواهید آمد، و بایستی بیائید!

میرزا شفیع برای مذاکره با شما در نظر گرفته شده است ولی او بدون اجازه من یک قدم حرکت نخواهد کرد، خبر خوشی برای شما دارم سفیر شما وارد اسلامبول شده است و تمام مشکلات و

۲۳- برای اطلاع بیشتر به یادداشتهای مترجم در بخش پنجم بنام میرزا شفیع

مراجعه شود. «مترجم».

معضلات دولت شما با باب عالی فیصله یافته است، این رویداد برای ما و شما بسیار سودمند است و چنانچه هم مایل باشید از شیراز رابطه خصوصی با من داشته باشید از طریق حاجی یوسف همسایه گرانقدر من و دوست قدیمی خودتان اقدام نمائید و در پایان این جمله را به خاطر داشته باشید «آتش دروغ نمی گوید».^{۲۴} بعد از مطالعه نامه من و آن جواهرفروش ساعتها با هم مذاکره کردیم و از اینکه شنیدم آغامحمدخان پس از تصرف شیراز با او بدرفتاری نموده، بسیار متأسف شدم.

چهارم ژانویه که به خانه مراجعت کردم دیدم که پیکی مقداری نامه و کاغذ از بوشهر برایم آورده است که در میان آنها نامه‌ای از لرد مینستو بود با اینکه خسته بودم ترجیح دادم یکی از نامه‌ها را مطالعه نمایم و بقیه را بگذارم برای روز بعد!

روز پنجم ژانویه برایم روز مهمی بود چرا که از امروز به بعد یک سلسله مباحثات و مناقشات نامطلوب را با فرماندار کل آغاز نمودم برای بار دیگر بهتر است که باز هم به خاطرات دوستم شریدان مراجعه نمایم.

«دیشب سرهارفورد نامه‌ای از لرد مینستو دریافت داشته بود که آن را به من نشان داد و فرمانفرما در این نامه به او دستور داده بود به خاطر بعضی ملاحظات و به منظور اقدامات پیشگیرانه هرچه زودتر از قلمرو ایران خارج گردد چرا که قصد دارد جزیره خارک را در خلیج فارس اشغال نظامی نماید وقتی که مکتوب را خواندم سرهارفورد با سردی گفت شریدان ببین! این مسئله در حد خود تحریک کننده است، چه چیز فرماندار کل را وادار به انجام این کار نموده است؟

۲۴- عیناً از فارسی در متن انگلیسی آمده است. «مترجم»

ولی من اطمینان دارم که قبل از وقوع این حمله غیرعادلانه به وسیله ناوگان دریائی هند، نامه من به فرماندار کل بتواند کمپانی را از پرداخت این هزینه گزاف و همچنین ملت انگلیس را از این رسوائی نجات دهد.

من قبل از آنکه وظائف خود را آغاز کنم، در بمبئی مفصلاً در رابطه با مأموریت ملکم با فرماندار کل گفتگو نمودم و گفتم آماده‌ام تا تمام اقدامات و عملیات خود را با وی هم‌آهنگ نمایم اما موقعیت من کاملاً فرق کرده است و حالا در ایران هستم! و نه تنها در ایران هستم بلکه سفیر مورد اعتماد پادشاه کشور خویش می‌باشم و می‌بایست از آبرو و شئون پادشاه خود پشتیبانی نمایم و اگر لازم بدانم تا پای جان مقاومت خواهم کرد و از طرفی شایسته نیست که من فرمان پادشاهم را اجراء ننمایم من به چند دلیل ایران را ترک نخواهم گفت و عمده ترین دلیل این است که بایستی به ایرانیها اعلام کنم که قدرت فرمانفرمای هند از اقتدار پادشاه انگلستان بیشتر است ولی خون نژاد ولز^{۲۵} در رگهای من است و هیچگاه به این امر تن نخواهم داد در اینجا سرهارفورد برای فرمانفرما خط و نشان می‌کشید و می‌گفت من می‌ترسم که فرماندار کل نداند با چه کسی درافتاده است. «باید خواننده مرا به خاطر عنوان کردن این مطلب ببخشد و آن را حمل بر خودستائی نکند و اقدامات مرا مورد تأیید قرار دهد و هنگامی که مورد اتهام و سوء سلوک لرد مینستو قرار گرفتیم دریافتیم که اگر این مطلب را به اطلاع هموطنانم برسانم همه با من هم عقیده خواهند بود که ای خدای بزرگ! تصرف جزیره خارک برای چیست؟ بنابراین لازم دانستم که به لرد مینستو بنویسم که من عقیده خودم را در این مورد

۲۵- نام ایالتی است در انگلستان. «مترجم»

به اطلاع دربار خواهم رسانید و غیر از آن نمی‌توانم راه دیگری را بپذیرم.

بلافاصله دنبال حاجی یوسف فرستادم و از او خواستم که هرچه زودتر با من ملاقات نماید او از راه لطف پیشنهاد مرا پذیرفت و به دیدارم شتافت من به‌طور مشروح و مفصل جریان را با وی در میان گذاشتم و گفتم که بعضی جریانات در هندوستان پیش آمده که ممکن است در موقعیت من تأثیر بگذارد و مشکلاتی برایم به‌وجود آورد که از حرکتم به‌تهران جلوگیری شود، او بلافاصله در میان بهت و حیرت من جواب داد من موقعیت شما را درک می‌کنم این مسئله را از شب قبل می‌دانستم و اگر هم مرا احضار نکرده بودید شخصاً به ملاقات شما می‌آمدم حکومت هند تصمیم گرفت که با ایران وارد جنگ شود و جزیره خارک را تصرف نماید در حالی که سفیری از طرف پادشاهشان در ایران اقامت دارد و سعی می‌کند صلح و صفا را بین طرفین برقرار نماید انگلیس‌ها به‌خاطر درایت و مردانگی‌شان در ایران از اعتبار خاصی برخوردارند و حالا چه اتفاقی افتاده است و من قضاوت آن را به خود شما می‌سپارم و به صداقت باطنی شما اعتماد دارم و می‌خواهم بگویم اگر در دنیا یک نفر باشد که بتواند این سوء تفاهمات را برطرف نماید آنهم شخص شما هستید. هیچ چیز نمی‌تواند مخفی بماند دیشب در قصر دو جلسه طولانی در این مورد تشکیل یافته بود و چاپاری نیز به‌تهران اعزام گردید فرانسویها پنج روز قبل این اخبار را منتشر نمودند گرچه نزدیک بود ما پشت آنها را به خاک بمالیم ولی من می‌ترسم که آنها بتوانند ما را از میدان بدر کنند در این مورد نیز نباید بین شما و میرزا بزرگ نامه‌ای رد و بدل شود به‌دستور او یک نفر سوار با اسبش در خانه من آماده است که جهت پاره‌ای کارها به نزد او برود و من به‌وی خواهم گفت که نامه

شما را نیز همراه ببرد و سپس اضافه کرد که بهتر است نامه خیلی مختصر باشد چونکه ممکن است در حین یورتمه نامه از لای شال کلاهش به‌زمین پرتاب و گم شود موضوع مهمی که می‌بایستی به میرزا بزرگ ثابت کنید و او هم به‌نوبه خود به وزراء و دولتمردان تهران بقبولاند آن است که شما دارای استقلال هستید و وظائف شما ربطی به فرماندارکل ندارد من در پاسخ گفتم دوست عزیز شما به‌زودی همه چیز را خواهی دید! و امیدوارم شما به میرزا بزرگ بنویسید که من ترجمه اسناد و مهر پادشاه را به‌او نشان خواهم داد من هرگز چهره بشاش آن‌مرد پیر را فراموش نمی‌کنم که فریاد زد «والله» شما بایستی نزد شاه بروید اما می‌ترسم که اینجا زیاد معطل بمانید چونکه نباید انتظار داشته باشید قبل از آنکه شاهزاده دستوری از تهران دریافت نماید، حرکت کنید.

تجار و بازرگانانی که با هندوستان رابطه دارند نفوذ زیادی در اینجا دارند و شما همه آنها را می‌شناسید من سعی خودم را می‌کنم و برای این منظور از اعمال نفوذ آنها استفاده کنید. در رابطه با این رویداد لازم بود که من در شیراز اقداماتی انجام دهم عاقلانه‌ترین و شرافتمندانه‌ترین راه آن بود که من ترجمه نامه فرماندارکل را کلمه به‌کلمه برای وزیر ارسال دارم و از او بخواهم در صورتی که مقتضی بداند با من ملاقات نماید این کار انجام گرفت و ترجمه نامه آماده و مهیا گردید حال ببینیم دوست من شریدان در تقویم روزانه‌اش در این مورد چه نوشته است. «سرها فرورد در باغ شاهزاده ملاقات طولانی با وزیر داشت و در رابطه با ورود خصومت‌آمیز ملکم به خلیج فارس با او به گفتگو نشست این رویداد بسیار ناخوش‌آیندی است و من تردید ندارم که توقف بیشتر ما در شیراز دردی را دوا نمی‌کند رفتار

جاهلانه حکومت هند خیانت بزرگی به این کشور است و حوصله و شکیبایی مردمی چون سرهارفورد را به پایان رسانیده است ولی اگر در شرایط موجود لازم باشد که ملکم وارد ایران شود از وی استقبال خواهد کرد.»

کافی است که خوانندگان بدانند گرچه وزیر در این ملاقات در آغاز به تندی که من انتظارش را نداشتم به گفتگو پرداخت اما من به دلایل قابل قبولی آمادگی چنین برخوردی را داشتم.

روز هشتم ژانویه اعضای هیئت دیپلماسی به دریافت «خلعت» مفتخر شدند و من از این بابت بسیار خوشحال شدم حامل خلعت یوسف بیگ گرجی یکی از افراد مورد توجه شاهزاده بود. عصر همین روز وزیر را در خانه اش ملاقات نمودم و دوباره مذاکرات را از سر گرفتیم من اظهار داشتم که فعلاً ما بدون اوقات تلخی مانند دو برادر بایستی در جهت پیشبرد منافع کشورهایمان بیشتر باهم مشورت کنیم من به خوبی می دانم که رویداد نامطلوبی رخ داده است اما با درایت و کیاست وزیری مانند شما می توانیم هر دو به نتیجه مورد دلخواهمان برسیم. وزیر در پاسخ گفت تمام این مطالب صحیح و درست است اما شما بایستی بدانید گرچه شاهزاده در کارهای حوزه حکمرانی خود مستقل است و با تهران تماسی ندارد لیکن این یک مسئله بسیار مهم است و به سیاست خارجی کشور ارتباط دارد او نمی تواند در این مورد به شاهزاده پیشنهادی ارائه دهد مگر آنکه جواب نامه هائی که به تهران ارسال داشته دریافت نماید و شما بدون موافقت شاه نمی توانید به تهران حرکت کنید و از طرفی ما به محمد نبی خان و سایر حکام شهرهای ساحلی دستور دادیم تا خود را برای دفاع از حمله به خارک آماده نمایند و با اعزام نیرو و ذخیره کردن مهمات در آنجا اقدام لازم را به عمل آورند ملاقات دیشب شما با شاهزاده بسیار اثر مساعد

و مطلوبی به جای گذاشته است من در پاسخ گفتم خدا شاهزاده و شما را سلامت نگهدارد ولی بایستی بگویم که خیلی متأسفم از اینکه شاهزاده با اعزام قشون و ارسال تدارکات به خارک خود را در زحمت انداخته است و تقاضای من اینست که چنانچه دستور اعزام قوا به خارک صادر نشده است آنرا لغو نمایند وزیر جواب داد چرا؟ شما تصور می کنید که ما جرأت آنرا نداریم که از آن جزیره دفاع کنیم و آبروی شاه خودمان را حفظ کنیم.

نه خان عزیز! هیچکس در شهامت و پایداری شماها تردیدی ندارد و هر ایرانی از حیثیت و حرمت پادشاه خود دفاع خواهد کرد شما اشتباهاً گفته های مرا طور دیگر تعبیر کردید. دولت انگلیس هم از روی حزم و احتیاط و هم از لحاظ سیاسی مایل نیست که جزیره خارک را تصرف نماید این پیشنهادی است که چند سال قبل من ارائه دادم ژنرال ملکم سعی می کرد تا فرمانفرمای هندوستان را ترغیب نماید تا جزیره قشم را از پادشاه ایران خریداری نماید و ملکم در این باره عقیده مرا خواستار شد من هم با طرح دلائلی و ارائه به فرماندار کل با خرید جزیره قشم مخالفت نمودم که خوشبختانه مورد توجه قرار گرفت،^{۲۶} انگلیس ها دوستی شما را می خواهند روابط تجاری شما را می خواهند و طالب خوشبختی شما هستند و بهتر است ما درباره مسئله پوچ و بی اهمیت خارک

۲۶- سرجان ملکم به داشتن یک جزیره یا پایگاهی در خلیج فارس تعصب شدیدی نشان می داد و هنگامی که از اولین مأموریت خود از ایران مراجعت کرد از مارکویز ویلزلی خواست تا جزیره قشم را خریداری نماید و ضمناً جزیره خارک را نیز با توسل به زور اشغال نظامی نماید و هنگامی که او فرماندار بمبئی بود کمپانی هند شرقی را ترغیب کرد تا آن جزیره را در اختیار بگیرد و تشکیلات وسیعی در آنجا تأسیس نماید ولی هیئت مدیره به علت هزینه سنگین این پیشنهاد را احمقانه دانست و از پذیرفتن آن امتناع کرد. «نویسنده»

صحبت نکند و در حال حاضر به کارهای مهمتری بپردازیم این مسئله قابل اهمیت است که من هرچه زودتر به تهران حرکت نمایم بنابراین من از شما و شاهزاده تمنامی کنم که در این مورد بخصوص از هیچ کمک و مساعدتی دریغ نوزند، فرق بین ماندن در اینجا و حرکت به تهران در این است که اگر حکومت هند به قلمرو ایران تجاوز نماید احتمالاً مرا در اینجا یا تهران توقیف و زندانی خواهند کرد اما اگر قبل از این اتفاقات وارد تهران شوم و به عنوان سفیر معتبر پادشاه کشورم به پیشگاه شاه ایران باریابم قدرتم از فرماندار کل هندوستان بیشتر خواهد بود و می توانم بین ایران و انگلستان اعلام صلح نمایم و اگر هم برخلاف تعهداتی که من نسبت به شاه ایران به عهده گرفته ام لرد مینستو یا ملکم به قلمرو ایران تجاوز کرده باشند لامحاله با توجه به مسئولیتی که بر عهده دارند ناچارند قوای خود را از خاک ایران خارج نمایند، حالا اولین کاری که شاهزاده بایستی انجام دهد این است که وقتی که شنید ملکم وارد خلیج فارس شده است نامه ای به وی بنویسد و بگوید که سفیر پادشاه انگلستان رهسپار تهران شده است و همین مسئله کافی است که او هیچ اقدام خصمانه ای بر علیه ایران انجام ندهد و در ضمن اضافه نماید که ما نه تنها در مقابل شما خشونت به خرج نمی دهیم بلکه مشتاقیم که دوستانه از شما پذیرائی کنیم و اگر هم قشونی همراه دارید آماده ایم تا احتیاجات شما را نیز تهیه و تدارک نمائیم تا اینکه موضوع بین سفیر شما و دربار تهران فیصله یابد.

وزیر سالخورده پس از شنیدن این حرف یکسه خورد و اولین جمله ای که از دهانش خارج شد این بود که آیا شما چنین نامه ای برای شاه خواهید فرستاد؟ بله! به امید خدا هرچه زودتر مهر خودم را برای او خواهم فرستاد وزیر جواب داد بسیار خوب! و حالا من

شما را برای چند دقیقه با شاهزاده و دیگر برادران وزراء تنها می گذارم.

در حدود یک ساعت و نیم بعد وزیر در حالی که کاغذی که حاوی طرح و پیشنهادات من بود مراجعت کرد و من هم فوراً مهرم را کف دستش گذاشتم و با این ترتیب به تمام مناقشات ناخوشایند پایان دادیم.

من می دانم که این سخت گیری هائی که از طرف حکمران شیراز نسبت به من به عمل می آمد در اثر تحریکات چند نفر بوده که می خواستند به من صدمه ای برسانند ولی من آنها را می بخشم و قضاوت این موضوع را به عهده آنها می گذارم که شاهد این ماجرا بودند. آقای شریدان در مورد مشکلات و معضلاتی که من با آنها مواجه بودم چنین می نویسد: «سرها فرورد پس از بازگشت از مجلس مذاکره به ما اطلاع داد که سرانجام در گفتگوهایش با وزیر موفق شده است و او را متقاعد نمود تا فرمانی برای ملکم بنویسد که در صورت بازگشت به خلیج فارس به ایران سفر نماید و مطمئناً از او با گرمی و احترام استقبال به عمل خواهد آمد و در نتیجه نیز سرها فرورد تعهدی به شاهزاده سپرد و با گرو گذاشتن شرافت و موقعیت خود در نزد شاهزاده قبول نمود که چنانچه ملکم پس از ورود به ایران مرتکب عملیات خصمانه ای شود او با تمام قدرت بر علیه وی اقدام نماید و از فرماندار کل بخواهد تا تمام اختیارات وی را سلب نماید روز نهم ژانویه حاجی یوسف به دیدنم آمد و موفقیت های مرا تبریک گفت و اظهار داشت که من شما را هنوز همان مردی می بینم که در زمان پادشاه بدبخت لطفعلی خان درباره جواهرات باهم مذاکره می کردیم هرگز هیچ اروپایی به ایران سفر نکرده که زبان فارسی را مثل شما خوب بفهمد! میرزا بزرگ بسیار خوشحال خواهد شد که شما بدون کمک و معاونت او تمام

کارها را شخصاً انجام داده‌اید. امروز صبح شاهزاده مرا احضار کرد تا مقداری جواهر برایش بتراشم در این دیدار گفتگوهای خصوصی زیادی بین ما ردوبدل شد و گفت شما این سفیر را از دوران سیاه زندیه می‌شناسید او دیروز در حدود یک ساعت سواره با من گفتگوی خصوصی داشت من فکر می‌کنم پیشنهادات او نسبت به خواسته‌های ما که نصرالله‌خان به دولت انگلیس ارائه داده معقول‌تر است و روی همین اصل هم‌خان پیشنهادات او را پذیرفته است و حالا هم سعی می‌کنم تا هرچه زودتر موجبات سفر او را به تهران فراهم نمایم من وقتی که این موضوع را شنیدم بسیار خوشحال شدم.

با خود گفتم حالا فرصت بسیار خوبی است تا الماسی را که از انگلستان به عنوان هدیه برای شاه آورده‌ام به او نشان دهم و قیمت آن را پیرسم الماس را به‌وی نشان دادم او از تعجب فریاد کشید و گفت من این الماس را می‌شناسم و در زمان سلطنت علی‌مرادخان و جعفرخان و لطفعلی‌خان همیشه آرزو داشتم آن را ببینم کریم‌خان این الماس را به‌عنوان نگین انگشتری در دست داشت و بعدها در انگلستان خانمهای حرم جا گرفت و سرانجام پس از مرگ وکیل از قصر شاهی خارج گردید من فکر نمی‌کنم شاه الماسی به این گرانی را خریداری نماید و هیچکس هم در ایران نمی‌خواهد تمام سرمایه‌اش را برای خریدن این سنگ به‌کار بیندازد اولاً اگر خریدار شناخته شود شاه فوراً الماس را از وی مطالبه خواهد کرد و دوماً هیچ فردی به‌تنهایی نمی‌تواند چنین سنگ گرانبهائی را خریداری کند مگر آنکه فوراً آن را به‌فروش برساند اگر شما بخواهید آن را به‌شاه هدیه کنید فکر می‌کنم در حدود بیست هزار تومان (معادل بیست هزار لیره استرلینگ)

ارزش داشته باشد. ۲۷.

من گفتم از این بابت بسیار خوشحالم اما از شما خواهش دارم که هیچ وقت به کسی نگوئید که این الماس را دیده‌اید و یا متعلق به کریم‌خان بوده است چون در تهران غیر از میرزا بزرگ هیچکس دیگر این الماس را نمی‌شناسد که من هم به‌آسانی او را وادار به سکوت خواهم نمود آن پیرمرد جواهرفروش به‌شیوه ایرانیها قسم یاد کرد که از این مقوله با کسی صحبت نکند و آنگاه گفت که ممکن است قبل از آنکه به تهران حرکت کنید دیگر شما را نبینم، حالا در عرض می‌خواهم از شما تقاضایی بکنم بلافاصله انگشتری بسیار زیبایی از انگشتش خارج کرد و به‌من هدیه کرد و اظهار داشت که این را به‌عنوان یادبود از یوسف‌پیر بپذیرید من متقابلاً می‌خواستم چیزی به او هدیه کنم ولی گفت که من چند نامه به‌خط شما دارم و آنها برای من کافی هستند و کمی بعد با گفتن «خدا حافظ» از من جدا شد و بعد از ادای این کلمه هیچگاه دیگر او را ندیدم خوانندگان مطمئن باشند که من اغلب اوقات به این انگشتر خیره می‌شوم و مهربانی‌های او را به‌خاطر می‌آورم.

روز یازدهم میهماننداری که می‌بایست مرا به‌اصفهان برساند تعیین شد و روز دوازدهم با من ملاقات کرد و همین روز درحالی که عده‌ای از معاریف و اعیان شهر ما را بدرقه می‌کردند در یک مایلی شیراز اتراق نمودیم...

۲۷- من بهای آنرا به‌مبلغ ده هزار پوند به‌حساب کمپانی هند شرقی گذاشتم ولی شاه ایران اعلام داشت که در حدود بیست تا بیست‌وپنج هزار پوند هدیه از ایلچی انگلیس دریافت داشته است. «نویسنده».

اصفهان اول فوریه ۱۸۰۹

روز اول فوریه به حوالی اصفهان رسیدیم در حالی که سواره به طرف شهر پیش می‌رفتیم با حاکم اصفهان که به استقبال آمده بود، مواجه شدیم و آنگاه به اتفاق به طرف شهر حرکت نمودیم هنگام ورود به اصفهان در حدود پنجاه هزار نفر جمعیت اجتماع کرده بودند روی دیوارها، پشت بام‌ها همه مملو از تماشاچی بود بهتر است این قسمت را بازهم از یادداشت‌های آقای شریدان نقل نمایم. «عبدالله خان هنوز به پیشواز نیامده بود ما حالا در یک مایلی باغی بودیم که چادرهایمان را در آنجا سرپا کرده بودند سرانجام عبدالله خان به ملاقات ما آمد و چادر خود را در یکصد یاردی محل عبور هیئت برافراشت او دستوراتی راجع به اقامت خدمه ما در بهترین کاروانسراهای شهر صادر نمود خان یا بیگلربیگی (عبدالله خان) ما را تا درون چادر همراهی کرد استراحتگاه به طرز بسیار زیبایی مبله شده بود و سفیر که بسیار خسته شده بود به زحمت از اسب پیاده شد همه چیز عالی و باشکوه بود جز آنکه عبدالله خان با بعضی رفتارش خود را مورد تمسخر و ریشخند قرار داده بود...» کمی بعد از این مراسم به طرف چهارباغ و همان جایی که چادرهایی برایمان برافراشته بودند حرکت نمودیم در وسط این باغ عمارت بسیار بزرگی بود که برای اقامتگاه هیئت اختصاص داده شده بود این کاخ بسیار مجلل و زیبا بود و به علت نزول برف فراوان ترجیح دادم یک اطاق مناسب فصل انتخاب نمایم.

دوم فوریه حکمران اصفهان به ملاقات آمد بطوری که آقای شریدان می‌گوید امروز به مراتب بیشتر از دیروز ما را مورد

تکریم و تجلیل قرار داد در همین روز نیز خبری دریافت داشتیم که چندان مناسب حال ما نبود در اینجا بازهم بهتر است به کلمات تأسف بار آقای شریدان مراجعه نمایم. در نتیجه شایعات لشکرکشی ملکم به خلیج فارس طوایف لک که با سلسله زندیه قرابتی دارند در شیراز دست به شورش زدند چون تعدادی از خدمه سرهارفورد منجمله پیرمحمد بیگ از طایفه لک می‌باشد سرهارفورد فوراً نامه‌ای به نصرالله خان نوشت و از او خواست که مواظب خانواده او و دیگران باشد، و کسی به آنها تعدی و اجحاف ننماید چونکه آنها وظائف خود را صادقانه و به نحو شایسته‌ای انجام می‌دهند.» روز سوم فوریه به بازدید «بیگلربیگی» رفتیم ولی بسیار مایل بودم که توصیه میرزا بزرگ را به کار بندم و هرچه زودتر به طرف تهران حرکت نمایم.

روز چهارم و پنجم فوریه بیگلربیگی به افتخار هیئت ضیافتی برپا نمود و به قول آقای شریدان در نهایت تعجب مشاهده کردیم که در این ضیافت میز و صندلی و همه وسایل پذیرائی به سبک اروپائی به کار گرفته شده است.

روز ششم تصمیم گرفتم که فرصت را از دست ندهم و هرچه زودتر به طرف پایتخت حرکت نمایم ولذا به چادر خود که با کمی فاصله در خارج شهر برپا کرده بودند مراجعت نمودم امروز برای من واقعاً روز جالب و پراهمیتی بود و ترجیح می‌دهم که این رویداد را از تقویم روزانه آقای شریدان نقل نمایم.

«نامه‌هایی از آقای دنکان فرماندار بمبئی و ژنرال ملکم دریافت داشتیم، نامه مورخ ۲۹ دسامبر ژنرال ملکم حاکی از آن بود که او به فرماندهی دو هزار سرباز به سمت خلیج فارس حرکت نموده تا جزیره خارک را اشغال نظامی نماید. سرهارفورد چون با همان خلوص نیت همیشگی بلافاصله مراتب را به حکمران

اصفهان اطلاع داد و حالا هم در رابطه با همین موضوع یک جلسه مشورتی تشکیل داده اند...»

من در جلسه مشورتی به حکمران گفتم از لحظه‌ای که وارد خاک ایران شدم سعی کردم همیشه با صداقت و حسن نیت رفتار نمایم و روی همین اصل هم ترجمه نامه‌ای که اخیراً دریافت داشتم و حاکی از سوءنیت حکومت هند نسبت به ایران می‌باشد به شما تسلیم نمودم و اضافه کردم که بسیار متأسفم که آنها برخلاف انتظار من غیردوستانه رفتار نمودند و ضمن پوزش به‌وی یادآوری نمودم که من در وضعی قرار دارم که فردا صبح بایستی هرچه زودتر به طرف تهران حرکت نمایم.

او بلافاصله جواب داد که از قدرت او خارج است که به این زودی وسائل حرکت مرا فراهم نماید و گفت که شما برای حمل بار و بنه دست‌کم به پانصد قاطر احتیاج دارید که تدارک این چارپایان در مدتی کمتر از دو هفته میسر نمی‌باشد. من در پاسخ گفتم بهتر است راجع به مسئله پوچ و بی‌اساس چارپایان صحبت نکنیم و بگذار حقیقت را بگویم! خبری را که امروز به اطلاعات رسانیدم شما را برآن داشت که از حرکت من جلوگیری کنید تا اینکه مکتوبی به شاه بنویسید و جواب آن را وصول نمائید، اما من بایستی به شما بگویم که این تصمیم احمقانه‌ای است برای اینکه اولاً شما به همان اندازه در تهران از من مطمئن هستید که در اینجا می‌باشید! و دوماً وقتی که من در تهران باشم می‌توانم از وقوع یک حمله اسف‌بار جلوگیری نمایم سوماً اگر شما مرا در اینجا متوقف کنید مانع از آن خواهید شد که الماس نفیسی را که من از طرف پادشاه خودم برای شهریار ایران هدیه آورده‌ام به معظم‌له تقدیم نمایم، حالا عبدالله‌خان خود دانید! و هر راهی که خودت می‌پسندی اختیار کن و من در این رابطه هیچگونه التماس یا

درخواستی نمی‌نمایم و خودتان می‌دانید و فرمانفرمای هندوستان و اگر مایل به جنگ هستید هر طوری که دلتان می‌خواهد عمل نمائید، من مشاهده کردم که گفته‌هایم تأثیر مطلوبی در عبدالله خان به‌جای گذاشته است و در خلال گفتگوها پیمان نیز الماس را به وی نشان دادم عبدالله‌خان گفت خیلی خوب! فوراً مراتب را به تهران گزارش خواهم کرد و آنگاه بفتناً در حین خوشحالی من گفت اگر اجازه دهید محض اطلاع شخصی خودم می‌خواهم اندازه الماس را روی کاغذ رسم نمایم و آنگاه یک قیچی نسبتاً بزرگی از قلمدان بیرون کشید و سطح الماس را روی کاغذ گذاشت و اطراف آن را قیچی کرد، هر کس با جواهرات سروکار داشته باشد بخوبی می‌داند که حتی اگر یک آدم خبره و وارد هم بخواهد با این شیوه از روی اصل نمونه‌ای تهیه نماید به‌طور حتم نمونه از اصل بزرگتر خواهد بود، خدا می‌داند که عبدالله‌خان برای چه می‌خواست این الماس گران‌قیمت را با آن ابزار نامشابه خود با این شیوه اندازه‌گیری نماید. این موضوع به من مربوط نیست: اما واقعاً می‌دانم که پس از آنکه مرا ترک گفت بلافاصله نمونه خود را به تهران ارسال داشت اما این مطلب به فکرش خطور نکرد که با این ترتیب او الماس را بزرگتر از اندازه واقعی‌اش به شاه ارائه داد همان طوری که جن چراغ، به دلخواه علاءالدین جواهرات را به‌وی نشان می‌داده است! این نکته هم گفتم است که پس از آنکه الماس را به شاه تقدیم داشتم میرزا شفیع آن نمونه کاغذی را به من نشان داد و گفت با اینکه دیدار شما با شاه مایوس‌کننده نبود ولی ما الماس را روی همان کاغذ نمونه اندازه گرفتیم شاه گفت عبدالله‌خان نیز مانند پدرش احمق بزرگی است. ۲۸

پس از پایان جلسه به او گفتیم اگر تهیه و تدارک قاطر برایش مشکلاتی ایجاد می‌نماید بهتر است که بدون باروبنه هرچه زودتر به تهران حرکت نمایم چون هر لحظه تأخیر برایم خطرانی در بر خواهد داشت عبدالله‌خان پس از کمی تأمل جواب داد اگر شما کرایه مورد نظر مرا پرداخت کنید من قاطرهای خودم را در اختیاران می‌گذارم و فردا نیز آماده حرکت خواهند بود چونکه شما در جای دیگر نمی‌توانید این تعداد چارپا را کرایه نمائید. بنا به نوشته آقای شریدان کمی بعد از رفتن خان پیکر که حامل فرمان شاه بود از تهران رسید شاه در این فرمان متذکر شد که هرچه زودتر به طرف پایتخت حرکت نمایم و همچنین میرزا شفیع در یک نامه خصوصی گفت که او برای مشاوره در رابطه با روسها به کمک من نیازمند است آقای شریدان همچنین در یادداشت‌هایش می‌نویسد «جلسه مشورتی سرهارفورده و عبدالله‌خان چند ساعت به طول انجامید و بالمآل تصمیم گرفته شد که ما فردا ساعت ۱۲ به طرف تهران حرکت کنیم و مسافرت ما به طوری سریع انجام خواهد گرفت که در خلال یک هفته بعد در تهران خواهیم بود» بدین ترتیب ما به طرف تهران حرکت کردیم و روز سیزدهم اطلاع یافتیم که ژنرال گاردن تهران را ترک گفته است...

در کنار گرد قاصدی از تهران رسید و خبر داد که دیروز ژنرال گاردن از تهران خارج گردید و ترتیبات لازم از طرف میرزا شفیع نیز داده شده است تا از هیئت استقبال به عمل آید.

تهران چهاردهم فوریه ۱۸۰۹

روز چهاردهم فوریه به تهران رسیدیم عده زیادی به استقبال

آمدند پس از انجام تعارفات رسمی ناهار را با امین‌الدوله (۶) وزیر دوم صرف نمودیم، آقای شریدان در پانزدهم فوریه در تقویم روزانه‌اش می‌نویسد «سرهارفورد تمام شب را با میرزا شفیع به گفتگو نشستند بود و در روز شانزدهم می‌نویسد «سرهارفورد رونوشت یک طرح قرارداد مقدماتی را به من نشان داد و گفت فردا مراسم شرفیابی انجام خواهد گرفت.»

در رابطه با مراسم شرفیابی باز هم به یادداشت‌های^{۲۹} آقای شریدان مراجعه می‌کنم «تعداد زیادی افسر و صاحب‌منصب در مسیر ما تا کاخ شاهی صف کشیده بودند هنگام ورود برای مدتی در یکی از اطرافها توقف نمودیم تا اینکه یکی از صاحب‌منصبان دربار اطلاع داد که شاه برای پذیرفتن هیئت آماده است در این موقع سرهارفورد نامه اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در میان دو دستش بر روی سینه گذاشت و به موریر دستور داد تا با هدایا از جلو حرکت نماید، این هدایا عبارت بودند از یک قطعه الماس بسیار درشت و زیبا که سرهارفورد قیمت آن را در ایران به مبلغ بیست و پنج هزار لیره استرلینگ تخمین زده بود، به اضافه یک جعبه انفیهدان طلای میناکاری با قابی از تصویر شاه که با برلیان و دیگر جواهرات تزیین و تذهیب‌کاری شده و همچنین یک جعبه کوچک از چوب آبنوس که با ظرافتی خاص صحنه‌هایی از جنگ ترافالگار را با عاج روی آن نقاشی نموده بودند و به اضافه چیزهای دیگری که فراموش کرده‌ام.

ما از یک دهلیز باریک عبور کردیم تا وارد تالار سلام شدیم در اینجا مشاهده کردیم که پادشاه ایران بر روی تخت نشستند و بر یک منحنه سرخ مروارید دوزی تکیه داده است. اطاق تقریباً تاریک

۲۹- به فارسی در متن انگلیسی. «مترجم».

به نظر می‌رسید و لباسی که شاه بر تن داشت کمی سیاه‌رنگ بود که من نتوانستم همه چیز را به‌خوبی تشخیص دهم او تاجی بر سر داشت و تا اندازه‌ای که درون نرده‌های تخت می‌توانستم ببینم ریشش تا محاذی کمرش می‌رسید.

یکتک صندلی برای سرهارفورد گذاشتند او نامه پادشاه انگلستان را به میرزا شفیع تسلیم نمود و میرزا هم با صدای بلند گفت «قریانت بروم» سرهارفورد به پایه سریر همایونی شرفیاب شده است تا نامه برادران پادشاه انگلستان را به پیشکاهتان تقدیم نماید سپس میرزا نامه پادشاه انگلستان را در کنار تخت نهاد و آنگاه هدایا را از آقای موریر دریافت نمود و روی اولین پله تخت نهاد بعد از پایان این مراسم سرهارفورد مطالبی به انگلیسی خطاب به شاه ایران بیان نمود که جعفر علی‌خان بیاناتش را به فارسی ترجمه نمود. شاه به ایلچی گفت شما و هیئت همراهتان خوش آمدید سپس سرهارفورد نشست و موریر در سمت راست و جعفر علی‌خان در طرف چپ و بقیه افراد هیئت با کمی فاصله در پشت سر او نشستند شاه خیلی شاداب و سرحال بود و به سفیر گفت که از اتحاد و یگانگی فعلی با انگلستان بسیار خوشنود است و بعد جویای سلامتی برادرش پادشاه انگلستان شد و پرسید که آیا اعلیحضرت جرج سوم هنوز پادشاه انگلستان هستند یا اینکه پسرش مقام سلطنت را عهده‌دار شدند سفیر پاسخ داد که خدا را شکر می‌کنم که جرج سوم هنوز براریکه سلطنت نشسته‌اند سپس شاه برگشت به میرزا شفیع گفت چرا فرانسویها در این مورد به من دروغ گفته‌اند: آنها گفتند که جرج سوم سال قبل در ماه ژوئن درگذشته است.

پس از مراسم باریابی اندکی بعد مرخص شدیم و دیدیم همان مراسمی که در شیراز برای مراجعت ما به عمل آمد حالا هم در تهران

تدارک دیده شده بود هنگامی که سوار شدیم سه تیر توپ به‌عنوان احترام از قصر شلیک شد و موقعی که از حیاط‌های متعدد می‌گذشتیم دستجات و افواج نظامی با لباسهای متحدالشکل کهنه و مندرس اروپایی خود همان‌طوری که فرانسویها به آنها تعلیم داده بودند به تمرین نظامی مشغول بودند و از اینکه امروز شهریار ایران با لباس لباس ساده در مراسم ظاهر شد به‌خاطر روز دوم محرم روزهای سوگواری شیعیان بود، بعد از دهم محرم که معمولاً ایرانیها کارهای روزمره خود را آغاز می‌کنند شاه دستور داد که بلافاصله مذاکرات راجع به قرارداد آغاز شود لیکن سرهارفورد به من گفت که این اقدامات از طرف میرزا بزرگ صورت گرفته است او همچنین اضافه کرد که منشی میرزا بزرگ به‌طور محرمانه به تهران وارد شده است و پیغام مهمی برای وی آورده است.»

روز هیجدهم فوریه همراه با اعضاء هیئت به ملاقات امین‌الدوله رفتیم او به من گفت که دیروز شاه از ملاقات بادپلماتهای انگلیسی و همچنین هدایایی که به معظم‌له تقدیم شده بسیار خوشحال است و سوگند یاد کرده است که دیگر با فرانسویها کاری ندارد.

به‌زودی پی بردم که بایستی هرچه زودتر قرارداد (۷) بادولت ایران منعقد نمایم زیرا که احتمال می‌رفت که حکومت هند با سیاست غیرعاقلانه خود از انعقاد چنین قراردادی جلوگیری نماید. خوشبختانه فرصت بسیار مناسبی بود چونکه میرزا شفیع نیز مانند من به انجام این کار تمایل داشت، روز بعد که به ملاقات او رفتم اظهار داشت که او و امین‌الدوله هر دو به‌عنوان نماینده تام‌الاختیار انتخاب شدند تا درباره انعقاد قرارداد با من وارد مذاکره شوند.

کمی بعد پیش‌نویس قرارداد به تأیید طرفین رسید یکی از مواد قرارداد اگر اشتباه نکنم بند سوم حاکی از آن بود که دولت

ایران تمهید کرد چنانچه ژنرال ملکم (بدون ذکر نام) با قوای نظامی وارد خلیج فارس شود آن دولت به طرز دوستانه‌ای با وی برخورد نماید و تمام احتیاجات و وسائل ضروری او را (با پرداخت قیمت) تهیه و تدارک نماید، و اجازه دهد که در جزیره خارک پیاده و مستقر گردد.

هنگام امضاء این قرارداد مقدماتی (قرارداد مجمل) (۸) برخوردی با میرزا شفیع داشتیم که حالا پس از مرگش آن را بازگو می‌نمایم.

در متن قرارداد ماده‌ای وجود داشت که می‌بایست دربار لندن آن را تصویب نماید ولی این ماده طوری نوشته شده بود که نمایندگان تام‌الاختیار دولت ایران نمی‌توانستند مضمون آن را درک نمایند و آنها یک ماده صریح و روشن می‌خواستند که به جای آن نوشته شود ولی من اصرار داشتم که این ماده به همین ترتیب به دربار لندن ارسال شود، من قرارداد را امضاء نمودم و میرزا شفیع نیز به‌عنوان نماینده تام‌الاختیار دولت ایران نیز آن را امضاء نمود او که نسخه امضاء شده را در دست داشت و می‌خواست به من تسلیم نماید بگفتن آن را روی فرش گذاشت و شروع به مذاکره درباره آن ماده نامشخص نمود و اصرار داشت که قبل از آنکه قرارداد به انگلستان ارسال شود مفاد آن ماده مبهم و گنگ روشن شود لذا پس از کمی بحث و گفتگو فکر کردم که می‌بایست هرچه زودتر به این بحث و جدل خاتمه داده شود در این حیص و بیص خوشبختانه برخلاف انتظار میرزا شفیع ناخودآگاه گفت که شما اینجا آمدید ما را گول بزنید؟ در عرف و آداب ایرانیان استعمال این جمله بسیار زشت و نامناسب می‌باشد و درحقیقت کلمه‌ای را در انگلیسی سراغ ندارم که به جای آن به کار برم پس از ادای این جمله من بلافاصله نسخه قرارداد را که روی قالی گذاشته بود

برداشتیم و به آقای موریر دادم و خطاب به وزیر سالخورده گفتم: شما یک پیرمرد خرف و احمق هستید؟) و چطور جرأت کردید که در این اطلاق این کلمات را خطاب به من، یعنی نماینده پادشاه انگلستان بر زبان جاری نمایید و اگر به احترام پادشاه ایران نبود مغزت را به این دیوار می‌کوبیدم، و سپس او را به دیواری که به آن تکیه داده بود فشار دادم و از جا برخاستم و لگدی هم به چراغ زدم و اطلاق را که در تاریکی محض فرو رفته بود ترک نمودم و بدون اینکه کسی از ایرانیها جرأت کند مانع حرکت من شود سوار شدم و به طرف استراحتگاه خود که در یکی از حیاط‌های کوچک دربار بود روانه شدم من هنوز ننشسته بودم که صدای دق‌الباب در را شنیدم و هنگامی که در را باز کردم دیدم چند نفر پشت در ایستاده‌اند پرسیدم چه می‌خواهید در جواب گفتند آنها از طرف میرزا شفیع و امین‌الدوله آمدند و نسخه قراردادی را که من امضاء کرده بودم همراه آوردند و از من خواستند تا نسخه متقابل را که توسط آنها امضاء شده مسترد نمایم من گفتم به اربابان خود بگویید تا فردا صبر کنید و منتظر بمانید تا میرزا شفیع بیشتر در این مورد فکر نماید آنها گفتند اگر ما بدون قرارداد برگردیم سرهایمان ارزش پیدا خواهد کرد در پاسخ گفتم اگر اینجا باشید و سروصدا راه بیندازید کاری می‌کنم که سرهای شما ارزش بیشتری پیدا نمایند. پس از کمی مکث و توقف درحالی که می‌رفتند شنیدم که می‌گفتند به‌خدا قسم که این فرنگی یا مست است، یا دیوانه!

روز بعد از شاه تقاضای شرفیابی نمودم شاه با تقاضای من موافقت کرد و پس از آنکه باریافتیم و به‌شاه تعظیم نمودم بلافاصله گفت «ایلچی» فکر می‌کنم آمدید تا در مورد توهینی که شب گذشته به‌وزیر ما کرده‌اید پوزش بطلبید! در جواب گفتم: وظیفه من ایجاب

می‌کند که موضوع را به اطلاع اعلیحضرت برسانم تا پس از قضاوت به‌طور خصوصی دستور دهند تا هر نوع مجازاتی که مستحق آن هستم در باره‌ام اجرا شود لیکن بایستی به‌عرض برسانم که اعلیحضرت پادشاه انگلستان اجازه نخواهند داد که نماینده‌اش بدون اجازه مخصوص او عذرخواهی نماید و لازم نمی‌بینم که در پیشگاه اعلیحضرت بگویم که من سفیر یک پادشاه بزرگ نیرومندی می‌باشم، و آنگاه جمله‌ای را که صدراعظم خطاب به‌من گفته بود برای شاه تکرار نمودم و اضافه کردم که بر فرض محال من ناخود آگاه این جمله را خطاب به‌نماینده اعلیحضرت به‌کار می‌بردم آیا اعلیحضرت در این مورد خوشحال بودند؟ شاه ایران خندید و گفت «حق دارید»^{۳۰} و می‌بایست آن پیرمرد آنچه را میرزا بزرگ در باره اروپاییها بخصوص شخص شما به‌او گفته است به‌خاطر داشته باشد و اینکه من صدراعظم را احضار می‌کنم تا باهم آشتی کنید، میرزا شفیع بلافاصله وارد شد و شاه گفت میرزا شفیع! آصف‌الدوله: (وزیر دربار) سفیر انگلیس آمده است تا تأسف خود را در باره آنچه اتفاق افتاده است ابراز نماید من گفتم اعلیحضرتا، اجازه بفرمائید! من اینجا آمده‌ام تا تأسف خود را از موقعیت آن ابراز نمایم: شاه گفت خوب! خوب! من دیگر چیزی در این باره نمی‌گویم این به‌سود من است که شما هر دو باهم دوستانه رفتار نمائید و حالا آقای سفیر بایستی به‌شما بگویم که من از قرارداد راضی هستم!...

۳۰- به‌فارسی در متن انگلیسی. «مترجم».

شاهزاده محمدعلی میرزا

مؤلف تاریخ قاجار^{۳۱} می‌گوید در خلال دو سه روزی که شاهزادگان (در چمن سلطانیه قرارگاه شاه) باهم ملاقات می‌کنند ترجیح می‌دهند که به‌خوبی و خوشی و حسن سلوک باهم بسر برند و درباره مطالب خصوصی در عالم دوستی و یکرنگی باهم به‌مذاکره پردازند. من در صحت این گفته تردید دارم و لامحاله بایستی بگویم که این مطلب حقیقت ندارد چرا که در این چند روزی که شاهزادگان در قرارگاه سلطنتی بسر می‌برند اغلب اوقات موجبات تکدر و رنجش خاطر شاه را به‌علت بعضی از افراط‌کاریمهای خود فراهم می‌نمایند. محمدعلی میرزا خوشبختانه برای خودش، و خوشبختانه برای برادرش، و خوشبختانه برای پدرش، و خوشبختانه بیشتر برای کشورش چندی است که در گذشته است لذا خوانندگان بی‌میل نیستند که بعضی از خصوصیات اخلاقی او را بدانند.

میرزا شفیع محمدعلی میرزا را شخصی دیوانه‌می‌دانست و همیشه با ترس و وحشت در باره او صحبت می‌کرد، او داستان زیر را در رابطه با خصوصیات اخلاقی آن شاهزاده برایم تعریف نمود ژنرال گاردن در ملاقاتی با محمدعلی میرزا یک طپانچه بسیار زیبای ساخت پاریس به‌وی هدیه نمود و گفت که نشانه‌گیری این طپانچه به‌قدری دقیق است که در بیست یاردی یک سکه یک قرانی را سوراخ می‌نماید. اطاقی که شاهزاده ژنرال را در آن به‌حضور

۳۱- مقصود عبدالرزاق بیگ دنبلی مؤلف کتاب مآثر سلطانیه است که جونز آن را از فارسی به انگلیسی ترجمه نموده به بخش چهارم همین کتابت مراجعه شود. «مترجم».

پذیرفت، درش به حیاط بزرگی باز می‌شد که دارای دیوارهای بلندی بود و فاصله دیوار تا محلی که شاهزاده نشسته بود درست همان اندازه‌ای بود که ژنرال برای هدف‌گیری دقیق طپانچه خود معین کرده بود. ژنرال یک گلوله به هدف شلیک کرد که تیرش به خطا رفت بلافاصله شاهزاده به طرف منشی خود که پهلویش ایستاده بود برگشت و گفت: بگذار ماهم طپانچه این مرد فرانسوی را امتحان کنیم برو دست خود را محاذی دیوار قرار بده! منشی پس از کمی تردید و تأمل در یک حالت وحشت و سردرگمی ناچار شد اوامر او را اطاعت کند و خود را هدف گلوله قرار دهد شاهزاده آتش گشود ولی خوشبختانه تیرش به خطا رفت... بارها اتفاق افتاد که میرزا بزرگ به من می‌گفت کشور شما دارای مردم خوشبختی است و جایی است که شماها می‌توانید چنین دستوراتی را اجرا نمایید...

عباس میرزا

عباس میرزا ولیعهد ایران جوانی است زیبا و چست و چالاک پرکار، چشمانش سیاه و درشت، رنگ چهره‌اش مانند مردم ایران مایل به تیره، و صدایش رسا و قوی و خلاصه کلام آنکه تمام رفتار و حرکاتش مانند یک شاهزاده است هنگامی که ایران را ترک نمودم بیست و دو سال داشت...

ملاقات با میرزا بزرگ

... در اینجا بایستی به شرح جالب و موردعلاقه خود یعنی

ملاقات با میرزا بزرگ را بازگو نمایم لازم به تذکار نیست که خوانندگان بدانند میرزا بزرگ با چه احترام و صمیمیتی با من روبرو گردید من او را همان دوستی یافتم که چند سال قبل جلو دروازه شیراز از او جدا شده بودم او خوشحال بود از اینکه بگوید در این مدت قیافه‌ام هیچ تغییری نکرده است من پسر بزرگ او میرزا حسن را قبلاً در چمن سلطانیه ملاقات کرده بودم او حامل پیغامی از عباس میرزا برای شاه بود میرزا حسن با یادآوری داستانهای از ایام کودکیش، یعنی همان روزهایی که من در منزل عموی بزرگش میرزا محمدحسین اقامت داشتم مراسم گرم می‌نمود. او به من گفت قرار است که شاه میرزا بزرگ را به عنوان یکی از وزرای خود منصوب نماید و وزارت شاهزاده به عهده وی (یعنی میرزا محمدحسن) محول گردد اما این تغییرات انجام نپذیرفت چونکه میرزا بزرگ بعد از مدت کوتاهی به علت بیماری درگذشت^{۳۲}

ملاقات با خسرو میرزا^{۳۳}

... عصر روز بعد خود را آماده نمودم که با خسرو میرزا ملاقات نمایم او با تعدادی خدمه و چند تن از فراشان و غلامان شاهی به دیدنم آمد برای استقبال او از چادر بیرون رفتم و هنگامی که باهم وارد چادر شدیم او به یکی از همراهانش اشاره کرد که او را همراهی نماید من او را در قسمت فوقانی چادر که جای افراد

۳۲- میرزا بزرگ در ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۲۷ هـ ق در اثر ابتلا به بیماری وبا در تبریز درگذشت به یادداشت‌های مترجم ذیل بخش چهارم مراجعه شود. «مترجم».

۳۳- خسرو میرزا فرزند لطفعلی‌خان زند. «مترجم».

متشخص است هدایت کردم و تقاضا نمودم که بنشینند برای مدت کوتاهی در مقابلش ایستادم تا اینکه اشاره کرد بنشینم ولی بلافاصله با یک هیجان خاصی بلند شد و مرا در بغل فشرد و با صدای بلند گریه نمود، وقتی که با هم صحبت می‌کردیم گفت شاه کار بسیار خوبی کرده که به من اجازه داد تا دوست قدیمی پدرم را ببینم، قبلاً شنیده بودم که وارد تهران شدید ولی ترسیدم که تقاضای ملاقات با شما را از شاه بنمایم تا اینکه میرزا بزرگ که به جای پدر من است گفت صبر کنید ترتیب ملاقات شما را می‌دهم، شب گذشته موقعی که شما از نزد شاه مرخص شدید مرا احضار کرد و اجازه داد تا با شما ملاقات نمایم شما می‌توانید حدس بزنید که از این بابت چقدر خوشحال شدم و آنگاه با هم نشستیم و راجع به شیراز و ایام گذشته گفتگو نمودیم درحین گفتگو به او گفتم اگر چیزی راجع به مذاکرات قبلی مان در باغ وکیل به خاطر دارد برایم بازگو نماید درمیان بهت و حیرت من گفت: برای روز عید یک قلمتراش و یک جفت مقراض از شما خواستم.

او در دنباله کلامش گفت که شاه فوق‌العاده به او مهربان است و همیشه مقداری از شرابه‌های مخصوص خود را برای او می‌فرستد. من به او گفتم آقای من آیا در دنیا کاری از من ساخته است که برایت انجام دهم جواب داد نه! و بعد تمام مذاکراتی که بین من و پدرش در خشت انجام گرفت برایم تعریف نمود و هنگامی که می‌خواست برود گفت شکر خدا را می‌کنم که زنده ماندم و دو چیز را به چشم دیدم، یکی کور شدن حاجی ابراهیم آن‌مرد فرومایه و دیگری ملاقات با یکی از بهترین و شریف‌ترین دوستان پدرم: امیدوارم که بار دیگر با هم شما را ببینم، ولی اگر در آینده این ملاقاتها هم با اجازه شاه صورت پذیرد از روی حزم و مآل‌اندیشی به صلاح من و شما نیست. او دوباره مرا در بغل گرفت و من هم تا

پای اسب او را مشایعت کردم و هنگامی که سوار می‌شد درحالی که تبسمی بر لب داشت با صدای بلند بطوری که همراهانش شنیدند گفت «بارک‌الله» بسیار جالب است من یک غلام هستم در صورتی که شما یک سفیر!

نقص عضو تأثیر دهشتناکی در هیئت ظاهرش به‌جای گذاشته، ولی به‌طور کامل زیبایی او را از بین نبرده است. در ملاقات بعدی که با شاه داشتم از من پرسید که به خسرو چه گفتید؟ یا چه کردید چرا که آن بیچاره بعد از آنکه شما را ترک گفت غیر از گریه تمام شب کار دیگری نداشت.

سازمان

ملقب به مستوفی الممالک و بعدها ملقب به امین الدوله و سمت بیگلربیگی اصفهان منصوب گردید.

بعد از درگذشت حاج محمدحسین خان، عبدالله خان در سال ۱۲۳۹ هـ ق به جای پدر به صدارت منصوب گردید ولی صدارت او چندان طول نکشید و در سال ۱۲۴۰ هـ ق فتحعلی شاه او را از تمام مشاغل دولتی حتی حکومت اصفهان که برایش موروثی شده بود برکنار نمود عبدالله خان بار دیگر در سال ۱۲۴۳ هـ ق به جای الله یار خان آصف الدوله به صدارت برگزیده شد بعد از فوت فتحعلی شاه قبل از آنکه محمدشاه خود را به تهران برساند عبدالله خان به خاطر اینکه خواهرش همسر حسینعلی میرزا فرمانفرما والی فارس بود به نفع او بر علیه محمدشاه دست به تحریکاتی زد، پس از شکست و دستگیری حسینعلی میرزا محمدشاه دستور داد تا تمام املاک ورثه صدر اصفهانی ضبط و جزو خالصه جات دولتی شود و عبدالله خان نیز از ترس جان خود در خانه حجة الاسلام شفتی یکی از روحانیون متنفذ اصفهان پناهنده گردید سرانجام در سال ۱۲۵۱ هـ ق با وساطت مکتایل وزیر مختار انگلیس در تهران شاه به او اجازه داد که از راه بختیاری عازم عتبات شود. عبدالله خان در نجف اشرف اقامت گزید و در شعبان ۱۲۶۳ هـ ق در سن هشتاد سالگی در آن شهر مقدس درگذشت.

(۴) حسینعلی میرزا فرمانفرما پسر پنجم فتحعلی شاه در سال ۱۲۰۳ هـ ق متولد، و به سال ۱۲۵۱ هـ ق در تهران بدرود حیات گفت حسینعلی میرزا در سن ۱۲ سالگی با وزارت چراغعلی خان نوائی به حکومت فارس منصوب گردید او از سال ۱۳۱۴ هـ ق تا زمان مرگ فتحعلی شاه در سال ۱۲۵۰ هـ ق یعنی به مدت ۲۷ سال حکمران فارس بود. پس از عقد قرارداد ترکمانچای که عباس میرزا خود را به روسها نزدیک نمود حسینعلی میرزا نیز با انگلیسها سازشهایی

یادداشت‌های مترجم

(۱) پایان لشکرکشی فلاکت بار فرانسه در مصر و قتل ناگهانی و مرموز پیل اول تزار روسیه در ۲۳ مارس ۱۸۰۱ و به هم خوردن طرح حمله به هندوستان و شاید مهمتر از همه قرارداد صلح امین در مارس ۱۸۰۲ بین فرانسه و انگلستان موجب گردید که حکومت هند به قرارداد ژنرال ملکم چندان توجهی نشان ندهد و از انجام تعهدات خود با ایران سر باز زند.

(۲) نصرالله خان معروف به میرزا نصرالله علی آبادی مازندرانی در سال ۱۲۰۹ هـ ق از طرف آغامحمدخان قاجار به وزارت فتحعلی خان جهانبانی (فتحعلی شاه) برگزیده شد پس از مرگ آغامحمدخان میرزا نصرالله خان به وزارت محمدعلی میرزا دولتشاه که در آن هنگام نه سال داشت و به استانداری فارس منصوب شده بود انتخاب گردید و بعدها بعد از عزل دولتشاه به وزارت حسینعلی میرزا فرمانفرما برگزیده شد.

(۳) عبدالله خان پسر حاج محمدحسین خان صدراعظم اصفهانی در سال ۱۱۹۳ هـ ق متولد و در سال ۱۲۲۸ هـ ق ابتدا